

● تألیف: اریک آسلانر

● ترجمه: محمود حبیبی مظاهری

محقق پژوهشکده مطالعات راهبردی

فصلنامه مطالعات راهبردی

شماره سوم، بهار ۱۳۷۸

یک ملت، چند صدا

(تحدید اصل رقابت سیاسی در سیاست خارجی امریکا)

■ فهرست

- رقابت سیاسی در دو عرصه سیاست داخلی و خارجی ۱۷۵
- تأثیر گروههای ذی‌نفوذ بر سیاست خارجی ۱۷۷
- جایگاه گروههای قومی در سیاست خارجی ۱۸۱

■ چکیده

«اریک آسلانر» در مقاله حاضر به بحث در این زمینه می‌پردازد که در کل منافع خارجی چه نقشی در سیاست امریکا بازی می‌کنند و سپس از این رهگذر، بررسی دقیق‌تری از آثار گروههای فشار اعراب و اسرائیل نیز به عمل می‌آورد. تأکید «آسلانر» به ویژه بر طرق و راههای متعدد مداخله منافع خارجی در سیاست و سیاستگذاری داخلی است. آن چه از نظر وی اهمیت بیشتری دارد، برخی امکانات انتخاباتی است که به حوزه‌های انتخاباتی نسبتاً متعدد، فرهیخته و ثروتمند نظیر جوامع یهودی و یونانی داده شده است. در پایان، منافع خارجی می‌توانند با بسیاری از دلایل مشابه، غالباً همان تأثیراتی را بیافرینند که به نفع گروههای فشار داخلی نیز عمل می‌کند. آنها با صرف منابع، فعالیتهای حوزه‌های انتخاباتی و از سادگی به درآوردن سیاست، در طول زمان به جبران هزینه‌های خود خواهند پرداخت.

۱- این مقاله ترجمه‌ای است از:

Uslaner, Eric. M; "One Nation, Many Voices: Interest Groups in Foreign Policy Making", In: **Interest Group Politics**, Edited by A. Cigler and B. Loomis; Washington, D. C., CQ Press, 1986, pp. 236-257.

مقدمه مترجم

این نوشتار اگرچه از نظر زمانی متعلق به سال ۱۹۸۶ می‌باشد و بالطبع تحلیلهای سیاسی آن - بویژه مواردی که به طور مشخص به موضوع نقش و جایگاه گروههای یهودی در امریکا و مسأله فلسطین می‌پردازد - با گذشت این چهارده سال، اصلاحاتی را می‌طلبد، اما آن چه که ترجمه این مقاله را ضروری ساخته این است که:

نخست، چارچوب تحلیلی اریک آسلانر همچنان قابل توجه بوده و می‌تواند در موضوع فلسطین و یا حتی موضوعات مشابه به کار گرفته شود. بیان این اصل که منافع ملی چه در حوزه سیاست خارجی و چه در حوزه سیاست داخلی باید مدنظر باشد و تمامی گروهها و احزاب به این مهم گردن نهند، از آن حیث که به شکل مصداقی و عینی آمده است، برای جامعه فعلی ما نیز سودمند است.

دو دیگر، از حیث محتوایی، دیدگاههای اریک آسلانر، در شرایط حاضر در سطح شایسته‌ای تأیید شده و به نظر می‌رسد که اصل آن مدعا همچنان پابرجاست - البته باید پذیرفت که، شواهد تازه رخ نموده در این چهارده سال می‌تواند منجر به بازنگری بنیادین در دیدگاه اسلانر شده، آن را کاملتر و جامع‌تر از پیش سازد.

بدین ترتیب چنین به نظر می‌رسد که مقاله «یک ملت، چند صدا» از آن حیث که به طرح یک الگوی عینی و زنده درخصوص موضوع این شماره از فصلنامه - یعنی رابطه بین رقابت سیاسی با امنیت - می‌پردازد، همچنان می‌تواند در عین جذابیت برای خواننده ایرانی، در طراحی الگوهای بومی با توجه به شرایط متحول کنونی به کار آید.

الف - رقابت سیاسی در دو عرصه سیاست داخلی و خارجی

هرگاه مابه‌مسایل سیاست خارجی می‌اندیشیم، معمولاً تصاویری از بحرانهای بین‌المللی را در ذهن مجسم می‌سازیم؛ حوادثی همچون گروگانگیری، یا درگیریهای السالوادور و نیکاراگوئه، یا این خطر که ممکن است دیگر مناطق محلی نیز سرانجام به نقطه‌ای برای برخورد قدرتها تبدیل شوند. همین‌طور ما جنگهای ویتنام و کره و دو جنگ بزرگ جهانی را بیاد می‌آوریم؛ برای بیشتر ما، اینها خمیرمایه سیاست خارجی را تشکیل می‌دهند.

ما در این‌گونه موقعیتهای بحرانی، به سیاست خارجی در قالبی متفاوت با سیاست داخلی نگاه می‌کنیم. در این جا سرمایه‌های ریسک‌پذیر، بسیار سنگین‌ترند. کل جهان در نتیجه تصمیمی که ممکن است تنها چند دقیقه به طول بیانجامد می‌تواند با سلاحهای هسته‌ای نابود گردد. دومین نکته واضح این که تصمیمات سیاست خارجی غالباً بازگشت‌ناپذیرند؛ حتی اگر تصمیم‌گیرهای سیاست خارجی شامل تهدیدات جنگ هسته‌ای نباشند، باز معمولاً تأثیراتی می‌آفرینند که، اگر نگوئیم دهها سال، لااقل سالها به طول می‌انجامند. یک بحران عمده، آهنگ روابط میان ملتها را به‌گونه‌ای تنظیم می‌کند که دیگر به آسانی تغییر‌دانی نیست. در عوض، سیاستهای داخلی را که دیگر کارکرد مثبتی نداشته یا نزد مردم محبوبیتی ندارند بسیار آسانتر می‌توان تغییر داد. اگر در نتیجه سیاست یک دولت مبنی بر به‌کارگیری بیشتر مردم در کارها، تورم نیز افزایش یابد، خود دولت می‌تواند مسیر حرکت را عوض کرده و اقتصاد را در جهت راهبردی پیش ببرد که آهنگ آن را کندتر سازد.

از این گذشته، روابط با ملل خارجی به تمامی، تحت کنترل سیاستگذاران امریکایی قرار ندارد؛ برای مثال در سال ۱۹۴۹ با تصمیم بر به رسمیت شناخته نشدن روابط با رژیم کمونیستی چین، به مدت بیش از سه دهه هم فشارهای داخلی و هم رفتار خود حکومت چین، مانع از برقراری هرگونه روابط گشت.

علاوه بر این، تصمیمات سیاست خارجی، به خصوص در مواقع بحران باید به گونه‌ای سریع اتخاذ گردند. در خلال بحران موشکی کوبا در سال ۱۹۶۲، جان اف. کندی برای تنظیم سیاست ملی، تنها چند هفته فرصت داشت، چرا که خطر رویارویی هسته‌ای با شوروی اسباب نگرانی همه جهان را فراهم ساخته بود. مسایل داخلی به ندرت این‌گونه سریع حل و فصل می‌شوند. تأمین مراقبتهای پزشکی از سوی حکومت برای افراد سالخورده بیش از نیم قرن است که فقط بصورت طرحی جالب در دستور کار قوای مقننه باقی مانده است.

ضرورت اقدام سریع در مورد مسایل پرمخاطره‌ای که به راحتی بازگشت‌پذیر نیز نیستند، بدین معنا است که حداقل، تصمیم‌گیریهای سیاست خارجی در مواقع بحران باید به گونه‌ای متمرکز صورت پذیرند. در این جا به سه دلیل می‌توان استدلال کرد که فقط رییس‌جمهور باید بر تصمیم‌گیریهای سیاست خارجی اشراف داشته باشد. دلیل اول به طور ساده این که زمان کافی برای چانه‌زنی میان گروه‌های درگیر وجود ندارد. دوم این که تخصص در سیاست خارجی بسیار تمرکز یافته‌تر از سیاست داخلی است، که این امر خود از قابلیت بیگانگان برای ادعای صحت بحث‌هایشان می‌کاهد. این امر مسلماً در سیاست داخلی صادق نیست، جایی که حتی ستارگان سینما مانند "جین فوندا"^۱ و "جسیکا لانگ"^۲ نیز در مقابل کنگره در مورد مسایل کشاورزان اقامه دلیل می‌کنند. سوم این که مسایل سیاست خارجی یک قالب خودی و غیرخودی به خود می‌گیرد. در این جا چنین فرض می‌شود که هدفهای همه امریکاییها یکسان و حداقل آن نیز عبارتست از بقای یک شیوه دموکراتیک زندگی در مقابل قدرتی ستیزه‌جو، که به آزادیهای فردی پایبند نیست. اگر ملت نتواند با یک صدا سخن بگوید، دشمنان یا رقبا ممکن است چنین تصور کنند که فاقد عزم کافی برای دفاع از خود می‌باشد.

در نظر بیشتر شهروندان امریکایی، حوادث صحنه بین‌المللی، دوردست‌تر و از این رو کمرنگ‌تر از امور داخلی است. همین‌طور بسیاری از اعضای کنگره نیز در پی این هستند که نقش خود در سیاست داخلی را برجسته‌تر جلوه داده و هرگونه گرایش و علاقه به سیاست خارجی را تحت شعاع آن قرار دهند. یکی از اعضای کمیته روابط خارجی سنا در مورد شغل خود گفته بود:

«این یک مسؤولیت سیاسی است... شما هیچ موکلی ندارید. در مبارزه انتخاباتی پاییز گذشته من برای انتخاب مجدد، مسأله مهمی که بر ضد من مطرح می‌شد این بود که به دلیل علاقه‌ام به روابط خارجی، من بیشتر به مسایلی که بر سر مردم حبشه و افغانستان می‌آید علاقه مندم تا اموری که به مردم خوب دولت خودم مربوط می‌شود.»

بیشتر امریکاییها حاضرند سیاست خارجی را به رییس‌جمهور واگذارند و تا زمانی که بحرانها هنوز از کنترل خارج نشده‌اند نیز از رییس‌قوه اجراییه خود به تمامی پشتیبانی می‌کنند. محبوبیت رییس‌جمهور در جریان بحران بین‌المللی به شدت افزایش پیدا می‌کند، مردم نیز حمایت خود را مادام که شواهدی دال بر این بیابند که وی در صدد اقدامات قطعی برای حل و فصل سریع آن است تا ملت بتواند به امور مهم داخلی خود

۱۷۷ پردازد، ادامه می‌دهند. اما در صورتی که بحران، به درازا کشیده و این تصور پیش آید که ماندگار است، مانند وقتی که تلفات درگیرهای کره و ویتنام افزایش می‌یافت، یا بحران گروگانگیری در ایران که بیش از یکسال طول کشید، با لبریز شدن شکیبایی مردم، حمایت از رییس‌جمهور نیز کاهش می‌یابد. با این حال وقایع مزبور چندان معمول نیست و مردم عموماً از رییس‌جمهور خود در صحنه بین‌المللی هواداری می‌کنند.

کنگره نیز عموماً از الگوی نقش اول رییس‌جمهور پیروی کرده و به ندرت مانع ابتکارات وی در سیاست خارجی می‌گردد. تقسیمات حزبی، در امور بین‌الملل تأثیراتی همانند آن چه که در بیشتر مسایل داخلی از آن برخوردار است، ندارد. رهبران سیاسی نیز غالباً کراهت دارند که به صورت رقبایی عمده در ایالات متحده تلقی شوند و این باور را اشاعه دهند که کشور در مورد موضوعات مهم سیاست خارجی، دچار چنددستگی است. از آن جا که بیشتر شهروندان، مسایل بین‌المللی را پی نمی‌گیرند و از آن جا که بحرانها نیز معمولاً حمایت عموم را از رییس‌جمهور وقت افزایش می‌دهند، پادشاهای سیاسی چندان نمی‌توان از به مبارزه خواندن ابتکارات سیاست خارجی به دست آورد. از این رو از دیرباز، سیاست خارجی با نظام دوحزبی مشخص گشته است.

در یک چنین زمینه‌ای، قابلیت گروههای ذی‌نفوذ برای تأثیرگذاری بر سیاست خارجی بسیار محدود می‌باشد. اگر ضروری است ملت با یک صدای واحد سخن بگوید، چانه‌زنی میان گروههای ذی‌نفوذ نیز که مشخصه سیاست داخلی است، در صحنه بین‌المللی بسیار بی‌مورد به نظر می‌رسد. فرض بر این است که تعارض عمده، بین "آنها" و "ما" (یعنی غرب) است، نه بین گروههای رقیب در داخل خود ایالات متحده. بسیاری از امریکاییها از این قضیه تصور زشتی دارند که برخی منافع خصوصی بخواهند به نفع خودشان بر سیاست بین‌الملل تأثیر گذاشته و بدین ترتیب هرگونه ایده "منافع ملی" را نیز به حاشیه برانند. اگر بنای یگانگی ملت در میان است، بسیاری از آنها درباره این موضوع حساسیت دارند که به گروههای ذی‌نفوذ اجازه داده شود که به دنبال پیدا کردن متحدان در خارج برای تأثیرگذاری بر سیاست خارجی برآیند.

ب - تأثیر گروههای ذی‌نفوذ بر سیاست خارجی

بحث پیش گفته ممکن است این تصور را به ذهن بیاورد که هیچ گروه ذی‌نفوذ مهم و اساسی در زمینه موضوعات مربوط به سیاست خارجی وجود ندارد. اما این درست

نیست؛ سناریوی فوق هم نادرست و هم ناکامل است چرا که اولاً سیاست خارجی تنها شامل موضوع بحرانها نمی شود و در ثانی ماهیت تصمیم‌گیری در آن نیز در طول دو دهه گذشته اساساً تغییر یافته است. می توان به سه دلیل اشاره کرد که چرا سیاست خارجی فرصت قابل توجهی برای تلاش جهت تأثیرگذاری بر تصمیمات حکومتی در اختیار گروه‌های ذی‌نفوذ قرار داده است:

نخست این که بسیاری از موضوعات سیاست خارجی برای امریکاییها هزینه‌ها و مخاطرات اقتصادی قطعی در بر دارد؛ شاید بهترین مثال در این مورد سیاستهای تجاری است. بیشتر تحلیلها در مورد سیاستهای تجاری، حاکی از این است که گروه‌های ذی‌نفوذ در این زمینه بسیار فعال هستند، هرچند صنایع خواستار حمایت، عمدتاً در مقابله با تعهدات رییس‌جمهور در زمینه پایین نگاه داشتن تعرفه‌ها ناموفق بوده‌اند. اما به هرحال دولت‌ها نیز اغلب اوقات برای محدود کردن برخی کالاهای خارجی ناچار به سازش با صنایع و اتحادیه‌ها می‌باشند. رونالد ریگان نیز پس از فشار اتحادیه‌ها و سازندگان اتومبیل‌های امریکایی موافقت کرد که در یک دوره ممتد، سهمیه‌ای برای ورود اتومبیل‌های ژاپنی در نظر گرفته شود، چرا که محصولات وارداتی با قیمتهایی نسبتاً کمتر از رقبای امریکایی خود به فروش رسیده و بحرانی شغلی پدید می‌آورد. بدین ترتیب یک موضوع سیاست خارجی به نگرانی و دغدغه‌ای در سیاست داخلی تبدیل می‌شود.

دوم این که جهان در نیم قرن گذشته به گونه‌ای فزاینده به سمت وابستگی متقابل پیش رفته است. دیگر نمی‌توان سیاستهای خاصی را داخلی، به شمار آورد و بقیه را به حوزه سیاست خارجی نسبت داد. در واقع امروزه باید گفت، بیشتر سیاستها در هم تنیده شده است. افزایش چشمگیر قیمتهای نفت در سالهای ۱۹۷۴-۱۹۷۳ (و دوباره در سال ۱۹۷۹) برداشت ما از سیاست انرژی را بطور ریشه‌ای تغییر داد. تا پیش از سال ۱۹۷۳ تصمیمات مربوط به انرژی دقیقاً طبق سیاستهای داخلی برخی سوخته‌های معین، گرفته می‌شد؛ اما از آن پس، توجه ما به سمت کشورهای تولیدکننده منعطف شده است. با توجه به این که بازارهای صادراتی برای کشاورزان اهمیت بیشتری پیدا کرده است، مسأله رقابت خارجی، دغدغه‌های وسیعتر سیاست خارجی را نیز وارد این حوزه ساخته است. زمانی که "جیمی کارتر" در پی تهاجم شوروی به افغانستان در سال ۱۹۷۹، فروش غله به این کشور را ممنوع ساخت، با انتقادات گسترده‌ای در غرب میانه مواجه گردید. "ریگان" نیز که در جریان نامزدی خود برای ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۰، از مسأله تحریم چوژان

۱۷۹ ابزاری مهم بهره گرفته بود، خود در سال ۱۹۸۱ ختم آنها را اعلام کرد، گرچه هنوز به کارتر انتقاد می‌کنند که به اندازه کافی نسبت به شورویها سخت‌گیری نکرده است.

امریکاییها از دیرباز بانکها را نگهبانانی در جوار خود می‌پنداشتند که حتی بیش از مؤسسات حکومتی نیز قابل اعتماد بوده‌اند. با این حال بسیاری از بانکها در دهه ۱۹۸۰ به دلیل پرداخت وام به کشورهای در حال توسعه، با مشکلات مالی سختی مواجه گشتند. یکی از این بانکهای بزرگ، یعنی "کنتیننتال ایلنویس"^۱ حتی مجبور به دریافت کمک از دولت گردید. نگرانی در مورد بدهیهای جهان سوم به افزایش نرخ بهره در داخل انجامید، به دست آوردن وثیقه‌های داخلی را سخت‌تر کرد و بر صنعت خانه‌سازی نیز به شدت تأثیر گذاشت. رشد فزاینده وابستگی متقابل در اقتصاد جهانی، بازیگران جدیدی از جمله گروههای ذی‌نفع را به مشارکت در تصمیم‌گیریهای سیاست خارجی برانگیخته است.

سوم این که جنگ ویتنام نیز شیوه واکنش امریکاییها را نسبت به سیاست خارجی دیگرگون ساخت. در آن زمان اعتراضات گسترده بر ضد جنگ، به خصوص در محیطهای دانشگاهی به وجود آمد و حمایت از سیاستهای رییس‌جمهور نیز از حالت خودکار خارج گردید. همین‌طور گروههای ذی‌نفع مختلف عقیدتی نوظهور برخی فرضهای اساسی ورود امریکا به جنگ را به مبارزه می‌طلبیدند. با اطمینان می‌توان گفت که سازمانهایی نظیر "کمیته سیاستهای هسته‌ای معقول"^۲ در جناح چپ و "کمیته یک میلیون"^۳ (طرفدار تایوان) در جناح راست، مدتها در تلاش برای اثرگذاری بر سیاست خارجی فعال بوده‌اند. با این حال تأثیر چندانی باقی نگذاشتند، به دلیل این که هم سیاستهای پیشنهادی آنها با سیاستهای دولت مغایرت داشت و هم از پایگاه حمایتی گسترده بهره‌مند نبودند. برعکس، مخالفت با جنگ در ویتنام با طولانی شدن درگیریها افزایش یافت. این مخالفتها با عبور از میان بخشهای مختلف جامعه امریکا به سرعت حالتی مشروع به خود گرفت. با این حال تا زمانی که "ریچارد نیکسون" مسؤولیت کاخ سفید را به دست گرفت، هم حمایت از جنگ و هم مخالفت با آن، از خطوط حزبی فراتر رفته بود. وقتی جنگ با یک جمهور جمهوریخواه پیوند یافت، بسیاری از دموکراتهای کنگره نیز به خود این حق را دادند که آن را به یک مسأله حزبی بدل سازند. دوران تأثیر نظام دوحزبی در سیاست خارجی که پس از جنگ جهانی دوم وجود داشت، به پایان رسیده بود.

1- Continental Illinois

2- Sane Nuclear Policy

3- Committe of one Million

به همان نسبت که احزاب برای انتقاد از یکدیگر در زمینه امور بین الملل آزاد گذاشته شدند، گروههای ذی نفوذ نیز تعدد و فزونی یافتند. گروههای وابسته به کلیسا که نقش مهمی در مخالفت با جنگ داشتند، خود به دسته‌های مختلفی منشعب گشته بودند که هر یک خلع سلاح هسته‌ای، نبردهای السالوادور و نیکاراگوئه (برخی کلیساها مخفی گاههایی در اختیار پناهندگان این کشورها می‌گذاشتند) و یا پایان بخشیدن به سیاستهای تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی را دغدغه اصلی خود می‌پنداشتند. همچنین سازمانهای غیر مذهبی نیز در هر یک از این حوزه‌های سیاستگذاری، به خصوص به گونه‌ای بارزتر در زمینه تثبیت و توقف هسته‌ای تشکیل گردید. گروههای طرفدار اتخاذ یک سیاست خارجی تهاجمی‌تر در مقابل اتحاد شوروی (پیشین) نیز شکل گرفته بودند.

از زمان جنگ ویتنام، سیاست خارجی با جار و جنجالهای تلخ و تعصب آمیز در کنگره همراه بوده است. بسیاری از موضوعات اخلاقی مربوط به مداخله حکومت در صحنه بین المللی به عاملی برای تقسیم احزاب و گروههای ذی نفوذ طبق شکاف عقیدتی سنتی چپ و راست تبدیل گشته است. از طرف دیگر، موضوعاتی مانند انرژی و کشاورزی بیش از آن که بازتاب ملاحظات عقیدتی یا حزبی به شمار آیند، بر ایند علائق موکلان و رأی دهندگان می‌باشند. آن چه مهم است، این که مشارکت گروههای ذی نفوذ در سیاست خارجی مشروعیت یافته است. امریکاییها دیگر به طور خودکار، وجود یک سیاست خارجی درست و واحد را که بر حمایت هر دو حزب استوار باشد نمی‌پذیرند و... به نظر می‌رسد مردم نیز در استفاده از نیروی نظامی برای دفاع از دیگر متحدان امریکا (مانند اسرائیل، کره جنوبی، عربستان سعودی و حتی ژاپن) یا حتی تضمین عرضه کافی نفت به ایالات متحده خاموش و ساکت مانده‌اند.

افزایش نقش گروههای ذی نفوذ در سیاست خارجی، به موازات رشد سریع عددی چنین سازمانهایی در سیاست داخلی به پیش می‌رود. یکی از شاخصهایی که نشان می‌دهد گروههای ذی نفوذ تا چه حد در جامعه امریکا اهمیت یافته‌اند، تعداد سازمانهای غیررسمی تشکیل شده در کنگره است. در سال ۱۹۸۴ تقریباً یکصد گروه از این دست فعال بودند و حدود ده مورد از آنها نیز اساساً با موضوعات سیاست خارجی ارتباط داشتند. سیاستگذاری خارجی بیشتر اوقات به برج بابل شبیه است، نه یک نظر واضح و روشنی که یکصد دوستان و دشمنان را از مواضع ایالات متحده آگاه گرداند. حتی در کنگره نیز در مقابل هر گروهی که از یک جنبه یک موضوع طرفداری می‌کند، حداقل

۱۸۱ گروه دیگری وجود دارد که مسیر بدیل آن را می‌پیماید. گروه "اعضای کنگره برای صلح از طریق قانون"^۱ که در خلال دوران جنگ ویتنام برای خاتمه بخشیدن به درگیریها از طریق وسایل قانونی تشکیل شد، خود موجب شکل‌گیری گروه "اعضای کنگره برای صلح از طریق قدرت"^۲ گردید. "کمیته اختصاصی کنگره در مورد امور ایرلند"^۳، به ریاست نماینده امریکایی - ایتالیایی "ماریو بیاگی"^۴ از طریق اعضای ۱۱۰ نفری خود - که همگی نیز ایرلندی نیستند - به نفع سیاستهای امریکا در ایرلند شمالی فعالیت می‌کند که بیشتر مورد نظر و مطلوب جمعیت کاتولیک می‌باشند. از طرف دیگر گروه ۸۰ نفره "دوستان ایرلند" نیز وجود دارد که به حمایت از یک رویکرد مسالمت‌جویانه‌تر می‌پردازد. برجستگی و حضور چنین کمیته‌هایی بیانگر این است که شکل‌گیری سیاست خارجی در ایالات متحده روز به روز به سیاست داخلی شبیه‌تر می‌گردد.

گروههای قومی نیز مدت زمان درازی است که در مورد موضوعات سیاست خارجی فعال هستند. نخست به دلیل این که ایالات متحده ملتی تشکیل یافته از مهاجران است. بسیاری از شهروندان، پیوندهای عاطفی قوی خود را با زادگاه خویش حفظ کرده و از این رو به روابط امریکا با دیگر ملتها علاقه‌مند هستند. در واقع بسیاری از مردم بستگانی در خارج از امریکا دارند. در درجه دوم، طبیعت سیاستهای دموکراتیک در نظام حکومتی ایالات متحده ایجاب می‌کند که کنگره هم بر تصمیمات قوه مجریه در زمینه مسایل خارجی و هم مسایل داخلی کنترل و نظارت داشته باشد. چون پذیرش قوه مقننه نسبت به گروههای ذی‌نفوذ بیش از قوه مجریه است، گروههای قومی نیز در کنگره متمرکز گشته‌اند. بسیاری از قانونگذاران، در جایگاه بزرگترین اردوگاه موکلان خود، از یک پیشینه قومی همسان برخوردارند و همه نیز به‌طور یکسان، مایل به تغییر جهت سیاستهای ایالات متحده به سمت "کشور سابق" خود می‌باشند. از این رو این دسته از گروههای ذی‌نفوذ نیز از یک تربیون آماده در واشنگتن بهره‌مندند.

ج - جایگاه گروههای قومی در سیاست خارجی

نگرش امریکاییها درباره گروههای ذی‌نفوذی که آشکارا به نفع رفتارهای

- 1- The Members of Congress for Peace Through Law
- 2- The Members of congress for Peace Through Strength
- 3- The Ad Hoc Congressional Committee on Irish Affairs
- 4- Mario Biaggi

جانبدارانه‌تر نسبت به ملل دیگر فعالیت می‌کنند چیست؟ در این جا اشاره من به "گروههای فشار" قومی است. اینها گروههای ذی‌نفوذی هستند که اساساً بر مبنای هویت قومی اعضای خود شکل گرفته و با فشار بر کنگره و کاخ سفید، بدنبال سیاستهایی مطلوب "موطن" امریکاییان مهاجر می‌باشند. من در دنباله مقاله حاضر به بحث در مورد چنین گروههایی خواهم پرداخت. آنها به بدنبال چه چیزی هستند؟ چگونه یک حمایت سازمان‌یافته را در کنگره و قوه مجریه ترتیب می‌دهند و تا چه حد در کار خود موفق می‌باشند؟ نخست من به بحث در مورد برخی صاحبان منافع قومی فعال در سیاست خارجی، یعنی یونانیها و ترکها خواهم پرداخت. پس از آن وارد بحث در مورد گروه دیگری خواهم شد که در سطح جهان، مؤثرترین گروه فشار قومی شناخته شده است: یعنی یهودیان یا دقیق‌تر بگوییم گروه فشار اسرائیل و نیز رقیب آن، که نماینده آرمان اعراب به شمار می‌رود. سرانجام من به بررسی عنصر جدیدی در نفوذهای قومی می‌پردازم که پیوند آن را با سیاست داخلی کامل می‌گرداند: یعنی سطح حمایت برای یک ملت خارجی به منزله یک آزمایش تورنسل^۱ انتخاباتی. آیا مبارزات انتخاباتی له یا علیه یک کاندیدا بر پایه یک موضوع واحد، به خصوص یک موضوع واحد سیاست خارجی مربوط به یک کشور خارجی، مسأله تقسیم وفاداریها را پیش نمی‌آورد؟ به ظاهر، برخی امریکاییان، از جمله سیاستمداران بسیار بانفوذ معتقدند چنین چیزی اتفاق می‌افتد.

۱- بازیگران قومی عمده

به خاطر اهمیت خاورمیانه در سیاست خارجی امریکا، گروههای فشار عرب و اسرائیلی بیش از همه مورد توجه مطبوعات امریکایی قرار دارند. بسیاری از دیگر گروههای قومی نیز برای تأثیرگذاری بر سیاست خارجی، سازماندهی و متشکل گشته‌اند، گرچه شهرت آنها به دلیل فعال نبودن یا کمبود محبوبیت فعالیت‌هایشان، کمتر شناخته شده است. در ادامه به دو مصداق مهم در این زمینه اشاره می‌کنیم:

● مورد مصداقی اول: یونان و ترکیه

دیگر گروه فشار قومی که از نظر تأثیرگذاری نسبت به گروههای اسرائیل مقام دوم را دارد، متعلق به امریکاییهای یونانی است. این لابی نیز در پی اعمال فشار بر ایالات

متحده است تا توازن را در کمکهای خارجی اعطایی به یونان و ترکیه - یعنی دو رقیب سنتی که هر دو نیز از اعضای ناتو به شمار می‌روند - برقرار سازد. به دنبال تهاجم ترکیه به قبرس در سال ۱۹۷۴، که منجر به تقسیم قبرس به دو جامعه ترک و یونانی و جابجاییهای عظیم جمعیتی گردید، گروه فشار یونان با کامیابی، توانست امریکا را نسبت به تحریم فروش سلاح به ترکیه متقاعد گرداند. البته این تحریم در سال ۱۹۷۸ یعنی زمانی که دولت کارتر استدلال نمود که ترکیه یک پایگاه نظامی مهم برای اتحادیه غرب تلقی می‌شود، لغو گردید. دولت مزبور همچنین بر این باور بود که پایان دادن به تحریم، در متقاعد کردن دولت ترکیه برای کند کردن صدور غیرقانونی دارو به ایالات متحده نیز مؤثر می‌باشد.

سخنگوی دولت در مجلس نمایندگان "استیفن سولارز"^۱ بود؛ وی نیز ایفاگر نقشی مهم به شمار می‌رفت، چرا که او یک یهودی و چهره‌ای برجسته در میان اعضای طرفدار اسرائیل در کنگره بود. گروه فشار یونان همواره از قدیم رابطه نزدیکی با گروه فشار اسرائیل داشته است. "کمیته امور عمومی مؤسسه هلنی امریکایی"^۲ (آهیپاک) که در دهه ۱۹۷۰ شکل گرفت، اقتباسی آگاهانه از روی مدل و نمونه "کمیته امور عمومی امریکایی اسرائیل"^۳ (آیپاک) بود. از این گذشته، جامعه امریکاییان یونانی نیز همانند یهودیان امریکایی در شهرهای بزرگ شمال شرقی تجمع یافته و از نظر سنتی همواره وفاداری خود را در انتخابات به حزب دموکرات ابراز داشته‌اند. با این حال آنها با جمعیتی که به طور متغیر بین ۶۰۰۰۰۰ تا سه میلیون نفر تخمین زده می‌شود از نظر فراوانی و تعداد به پای یهودیان نمی‌رسند، و از این رو ناچارند تنها بر فعالیتهای زیرکانه لابیها و اتحاد با گروههای قدرتمندتر تکیه کنند. اعضای برجسته امریکایی - یونانی در کنگره، از جمله "جان براداماس"^۴ نماینده سابق حزب اکثریت در مجلس نمایندگان و نیز "پل ساربانس"^۵ همواره پشتیبان اهداف آنان بوده‌اند. با این وجود وقتی یک گروه فشار با دولت و مجریانی مصمم مواجه می‌شود، مانند وقتی که گروه فشار یونان در سال ۱۹۷۸ با لغو تحریمها و گروه فشار اسرائیل در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۸۱ با فروش تسلیحات نظامی به اعراب روبرو شدند، دوباره احتمال قبولاندن درخواستها از طریق رییس جمهور وجود دارد.

1- Stephen Salarz

2- American Hellenic Institute Public Affairs Committee (AHIPAC)

3- American Israel Public Affairs Committee (AIPAC)

4- John Brademas

5- Paul Sarbanes

در دهه ۱۹۷۰، که بنا به تشخیص بسیاری از حامیان اسرائیل می‌باید از ابتکارات دولت در دیگر جنبه‌های سیاست خارجی حمایت به عمل می‌آمد، شکاف در اتحاد یونانی - یهودی نیز ظاهر گردید. پس از جنگ "یوم کیبور" در سال ۱۹۷۳، روابط صمیمانه یونان و اسرائیل نیز رو به سردی گذاشت و در سال ۱۹۸۱ با انتخاب یک حکومت قوی سوسیالیستی طرفدار اعراب در یونان، تقریباً به نقطه سکون و انجماد رسید. مشکلات گروه فشار یونان با شعارهای ضد امریکایی نخست‌وزیر این کشور "آندریاس پاپاندرو" وخیم‌تر نیز گردید. بازگرداندن دموکراسی به ترکیه در سال ۱۹۸۳، باز هم وظیفه امریکایی‌های یونانی را دشوارتر ساخت. اما اهمیت استراتژیک یونان در اتحادیه نظامی (ناتو) و نیز ضعف ترکیه در حل و فصل مسأله قبرس به هر حال موجب گردید که کنگره حمایت خود را از اختصاص ۷ دلار کمک خارجی به یونان در ازای هر ۱۰ دلاری که ترکیه دریافت می‌دارد، ادامه دهد.

یونانیها بسیار بیش از ترکها در واشنگتن حضور دارند. فقط ۲۰۰۰۰۰ امریکایی ترک وجود دارد که آنها نیز صاحب هیچ گروه فشار قومی عمده نیستند. دولت ترکیه، نقش فعالی در پیگیری اهداف خویش ایفا می‌کند، اما این را نمی‌توان در مواقع خاص نتیجه‌بخش دانست. در عوض، این کشور از نفوذ "لژیون امریکا"^۱ و "نظامیان پیشین جنگهای خارجی"^۲، که هر دو علاقه‌مند به پیوند ترکیه با ناتو هستند، بهره‌مند است. ترکها، گذشته از این که بخش کوچکی از جمعیت امریکا را تشکیل می‌دهند، به آن اندازه که نیروی مهمی در ایالات متحده یا ناتو به شمار می‌روند، از نظر خودآگاهی ملی، پیوندهای شفاف با یکدیگر ندارند.

● مورد مصداقی دوم: گروههای فشار اعراب و اسرائیل

گروه فشار اسرائیل سازمان‌یافته‌ترین، ثروتمندترین و موفق‌ترین گروه فشار قومی است، که احتمالاً در میان همه گروههای فشار سیاست خارجی وجود دارد. یهودیان، که بخش اعظم این گروه فشار طرفدار اسرائیل را تشکیل می‌دهند، شامل ۲/۷ درصد جمعیت امریکا می‌گردند. با این حال، چنان که خواهیم دید، انگیزه آنان در حمایت از آرمان اسرائیل بسیار قوی بوده و در این راه نیز به خوبی متشکل گشته‌اند. آنان به دنبال تأمین کمک مالی (اقتصادی و نظامی) امریکا به اسرائیل و جلوگیری از جریان یافتن آن به

۱۸۵ سمت ملت‌های عرب - در شرایط جنگ با اسرائیل - می‌باشند؛ که در واقع در دستیابی به این اهداف نیز بسیار موفق بوده‌اند؛ گروه فشار مزبور از زمان شروع کار خود در سال ۱۹۵۱، به ظاهر تنها در چند مورد محدود ناکام مانده است، مثلاً در سال ۱۹۷۸ نتوانست مانع فروش جنگنده‌های F-15 به مصر و عربستان سعودی گردد یا در سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۸۶ نیز موفق نشد فروش تسلیحات به عربستان سعودی را برهم زند.

کمک مالی به اسرائیل، هدف اصلی این گروه فشار را تشکیل می‌دهد. از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۸۳ کمک‌های مالی آمریکا به اسرائیل در قالب وام و کمک‌های بلاعوض، بالغ بر ۲۷ میلیارد دلار گشته است؛ اسرائیل تاکنون بزرگترین حجم کمک‌های خارجی آمریکا را به خود اختصاص داده است و در میان کشورهای دیگر تنها مصر در رده بعدی به آن نزدیک است. پس از انعقاد پیمان صلح کمپ دیوید میان دو کشور، کمک به مصر نیز تقریباً به میزانی مشابه با اسرائیل افزایش یافت. با این حال بحران مالی سال ۱۹۸۵ در اسرائیل، باز هم موجب اعطای کمک‌های اضطراری ایالات متحده گردید.

اسرائیل همچنین با بهره‌گیری از برخی امکانات قانونی در آمریکا، توانسته است اشکال خاصی از کمک را نیز به خود اختصاص دهد. در سال ۱۹۸۵ دو کشور به امضای یک موافقتنامه تجارت آزاد دست زدند که به واسطه آن تمام موانع تعرفه‌ای بین آنها حذف گردید؛ ایالات متحده همچنین موافقت کرده است که اسرائیل به جای خرید تسلیحات نظامی از آمریکا، خود بتواند بخشی از اعتبارات نظامی دریافت شده در کمک‌های خارجی را به مصرف تأمین هزینه‌های ساخت جنگنده‌های "لاوی"^۱ برساند. بعلاوه، اسرائیل سالانه از حدود ۵۰۰ میلیون دلار کمک‌های خیریه^۲ "جامعه یهودیان آمریکا" که از مالیات نیز معاف است، بهره‌مند شده و مبلغی مشابه نیز از طریق فروش اوراق قرضه دولتی به دست می‌آورد. هیچ کشور خارجی دیگری در آمریکا از چنین مزایایی بهره‌مند نیست.

این گروه فشار، متشکل از شبکه وسیعی از گروه‌های یهودی حمایت‌کننده و یک سازمان است که تماماً در خدمت اهداف آن کشور قرار دارد. "آپاک" (AIPAC) که در سال ۱۹۵۱ تأسیس شد، دارای یک کادر اداری هشتاد نفره است که در محلی به فاصله یک بلوک دورتر از عمارت کنگره و همین‌طور در دیگر شهرهای بزرگ قرار دارند. بیشتر کارمندان به کارهای پشتیبانی مشغول هستند اما بخش کوچکی از زیرک‌ترین و

هوشمندترین آنها در ساختمان کنگره جای گرفته‌اند. "آپاک" خود تأکید دارد که یک گروه امریکایی است و فاصله خود را از سفارت اسرائیل نیز حفظ کرده است. سازمان مزبور با یک بودجه ۵ میلیون دلاری در سال اداره می‌شود که تماماً از اعانات بدون کسر مالیات و حق عضویت‌های پنجاه و یک هزار عضو آن تأمین می‌گردد. اعضای هیأت مدیره "آپاک" از میان رهبران بزرگترین سازمانهای یهودی کشور برگزیده می‌شوند.

"آپاک" تلاشهای خود را بیشتر بر روی کنگره متمرکز ساخته است. کار بر روی کاخ سفید و وزارت خارجه به "کنفرانس رؤسای سازمان‌های عمده یهودی"^۱ یعنی اجتماع مرکب از چهل گروه هماهنگ یهودی در سراسر کشور واگذار شده است. این گردهمایی به کار لابی نمی‌پردازد چرا که بیشتر اعضای آن را سازمانهای خیریه معاف از مالیات تشکیل می‌دهند؛ آنها در کار تبلیغات و دفاع از یک تاریخچه بلند هستند. هریک از "کنگروه یهودیان امریکا" و "کمیته یهودیان امریکا" با اعضای حدود پنجاه هزار نفر بیشتر بر موضوعات مذهبی و آزادیهای مدنی تمرکز دارند، گرچه به مسایل اسرائیل نیز علاقه‌مندند، همان طور که "بنای بریت"^۲ بزرگترین سازمان اخوت یهودی با حدود نیم میلیون عضو نیز چنین است.

توفیقات گروه فشار اسرائیل [تا حدودی] مرهون شم و بینش سیاسی آن بوده است؛ به گفته "سانفورد آنکار"^۳:

«آنها در هر لحظه که تشخیص دهند بحرانی به وجود آمده، می‌توانند یک گزارش دقیقاً تحقیقاتی و مستند از نظرات خود را در روی میز هریک از سناتورها و اعضای کنگره و همین طور اعضای کمیسیونهای دیگر، در عرض چهار ساعتی که برای تصمیم‌گیری فرصت دارند، قرار دهند.»

"آپاک" برخی از مدیران خود را که در بخش ستادی مجلس سنا کار می‌کنند، از میان کارشناسان مسایل نظامی برمی‌گزیند تا بتواند استدلالها و نظرات معتبرتری، چه برای متقاعد کردن سنا به فروش سلاح به اسرائیل و چه مخالفت با فروش آنها به کشورهای عرب، مطرح سازد. ارتباطات نزدیک با بسیاری از اعضای کنگره آنان را به خوبی از مسایل مربوط به اسرائیل در این مجلس آگاه می‌سازد. ارتباطات لابی سازمان نیز به قدری کامل و دقیق است که یک ناظر عقیده دارد: "چنان ابهتی گروه را فراگرفته است که همه به آن به چشم تحسین، رشک و گاهی خشم می‌نگرند." نه تنها سازمان واشنگتن

1- The Conference of Presidents of Major Jewish Organization

2- B'nai B'rith

3- Sanford Ungar

فرمانده راهبرد قانونگذاری است، بلکه شبکه سازمانهای یهودی در سرتاسر کشور را نیز به راحتی می‌توان بسیج کرد تا درحوزه‌های انتخابیه خود به نفع اسرائیل بر اعضای کنگره فشارهایی وارد آورند. بعلاوه، گرچه لیبرالها (و دموکراتها) در مقایسه با محافظه‌کاران (و جمهوری خواهان) نسبت به اسرائیل همدردی بیشتری نشان می‌دهند، گروههای فشار مزبور مراقبند که حمایت خود را نسبت به هر دو حزب حفظ نمایند.

در مقابل، عملیات گروههای فشار عرب، به گونه‌ای شگفت ناموفق بوده است. تا پیش از سال ۱۹۷۲ هیچ سازمان عمده عرب فعالیتی نداشت و حضور آنها در واشنگتن نیز به سال ۱۹۷۸ بازمی‌گردد. بزرگترین گروه اعراب یعنی "انجمن ملی امریکاییهای عرب"^۱ (NAAA) مدعی وجود هشتاد هزار عضو است، گرچه بسیاری از امریکاییان عرب، همین رقم را نیز بسیار اغراق‌آمیز می‌دانند. سازمان مزبور در پی این است که روابط ایالات متحده را با دنیای اعراب در عرصه‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی نزدیک‌تر ساخته و در مقابل، پیوندهای میان امریکا و اسرائیل را تا حد ممکن تضعیف نماید. البته این سازمان همواره حق موجودیت اسرائیل را نیز به رسمیت شناخته است. همچنین در زمینه انتشار گزارشهای تحقیقاتی و عرضه نشریات از راهبرد "آپاک" پیروی می‌کند و دارای یک بازوی انتشاراتی وسیع و گسترده شامل یک مجله بررسیهای بازرگانی، یک ماهنامه، یک دو هفته‌نامه تحلیلی و یک خبرنامه فصلی نیز می‌باشد. "انجمن ملی امریکاییهای عرب" همچنین به برگزاری همایشهای بین‌المللی بازرگانی و نمایشگاههای فرهنگی دست می‌زند که در این کارها، هم هدف تأثیر بر قانونگذاری و هم توجه به روابط عمومی را همزمان دنبال می‌کند. NAAA الگوی خود را مستقیماً از "آپاک" برگرفته است، با این تفاوت که با بودجه‌ای در حدود یک دهم آن، منابع بسیار کمتری را در اختیار دارد. سازمان مزبور همچنین برخلاف "آپاک" به هیچ وجه وانمود نمی‌کند که از تأثیرات مستقیم «کشورهای مادر» خود برکنار است. مثلاً تبلیغ‌کنندگان مجله بررسیهای بازرگانی را اساساً حکومت‌های عرب، سازمان آزادیبخش فلسطین و شرکتهای تجاری خلیج فارس تشکیل می‌دهند.

"کمیته ضد تبعیض نژادی امریکاییهای عرب"^۲ دومین سازمان عمده اعراب به‌شمار می‌رود. این سازمان که در سال ۱۹۸۰ تأسیس گردید، در قوه قانونگذاری به لابی دست نمی‌زند بلکه تلاش خود را وقف مبارزه با تصاویر و برداشتهای منفی از اعراب در درون

رسانه‌ها و حکومت ساخته است. سازوکار اولیه شروع به کار کمیته مزبور را باید در حادثه "آبسکام"^۱ جست، که در آن مأموران FBI ملبس به شیوخ عرب در پی رشوه دادن به اعضای کنگره برای به دست آوردن منافع در مورد مهاجرت بودند. "کمیته ضد تبعیض نژادی" نیز مانند NAAA مستقیماً از الگوی یک سازمان یهودی آ که پنجاه سال پیش برای مبارزه با تبعیض بر ضد یهودیان امریکا تشکیل شد، برگرفته شده است. هدف سازمان مزبور نه تنها بسیج امریکاییان عرب، بلکه حتی گروههایی مانند سیاهان و کلیساهای لیبرال است، که تصور می‌رود با آرمان اعراب همدردی بیشتری دارند. یکی دیگر از سازمانهای اعراب "مرکز هماهنگی ایالات متحده - اروپا - خاورمیانه"^۳ است که بنیانگذار آن "جان ریچاردسون"^۴ عضو سابق گروه NAAA می‌باشد. اصرار این مرکز بر آن است که مقامات تصمیم‌گیری در امریکا را با اروپاییهایی که طرفدار آرمان اعراب هستند، آشنا سازد. دیگر گروههای باقیمانده عرب کوچکتر بوده و مسایل مربوط به آموزش و پناهندگی در خاورمیانه را در کانون توجه خود قرار داده‌اند. از میان آنها "گروه فلسطینی مبارزه برای حقوق بشر"^۵ و "کمیته همبستگی فلسطین"^۶ از نظر سیاسی فعال‌تر به شمار می‌روند، گرچه آنها نیز نوعاً توجه خود را بیشتر به برپایی تظاهرات معطوف داشته‌اند تا به پیگیری روشهای معمول سیاسی.

علت اصلی مشکلات گروههای فشار امریکاییان عرب را باید در وجود گروه دیگری به نام "جامعه لبنانیهای امریکا"^۷ با ده هزار عضو دانست که به دنبال یک لبنان دموکراتیک و طرفدار غرب است. رهبر این گروه زمانی گفته بود: "چه طور NAAA می‌تواند حتی یک رأی‌دهنده در بین لبنانیها داشته باشد، در حالی که از سوریه، که روستاهای لبنان را بمباران کرده است و از عربستان و کویت که سازمان آزادیبخش فلسطین را تأمین مالی می‌کنند پشتیبانی می‌کند." "جامعه لبنانیهای امریکا" نماینده نیروهای مسیحی در لبنان است که وجه مشترک چندانی با مسلمانان و دروزبهای این کشور ندارند. حتی یکی از رؤسای سابق NAAA به وجود این مانع اصلی در توفیقات

1- Abscam

۲- نام اصلی این سازمان عبارتست از:

Anti-Detamation League of B'nai B'rith

3- Center for United States -European- Middle East

4- John Richardson

5- The Palestinian Human Rights Campaign

6- Palestinian Solderarity Comittee

7- American Lebanese League

«ما نمی‌توانیم مانند گروه‌های فشار یهودی که نماینده اسرائیل هستند، خود را نماینده اعراب بدانیم. حکومت اسرائیل یک سیاست را بیان می‌کند، در حالی که ما اگر هم می‌خواستیم، نمی‌توانستیم نماینده اعراب باشیم. عرب‌ها همان قدر باهم فرق دارند که لیبی‌ها و سعودی‌ها یا مسیحی‌ها و مسلمانان لبنان با هم متفاوت هستند.»

بنابراین، تقسیم‌بندی‌های داخلی جهان عرب از جمله - ولی نه همه - مشکلاتی است که این گروه‌های فشار با آنها روبرو می‌باشند.

افکار عمومی نیز در این راه نقش بزرگی بازی می‌کند. امریکایی‌ها از دیرباز همدردی بیشتری نسبت به اسرائیل داشته‌اند. اغلب نظر سنجی‌ها نشان می‌دهد که امریکایی‌ها به نسبت ۳ به ۱ مواضع اسرائیل را بیشتر می‌پسندیده‌اند. البته گاهی اوقات نیز مانند تهاجم اسرائیل به لبنان یا بحران گروگان‌گیری TWA در سال ۱۹۸۵، حمایت مردمی از اسرائیل به شدت سقوط می‌کند، اما همیشه دوباره به حالت نخست بازمی‌گردد. در هر یک از این وضعیت‌ها مردم تا حدی با آرمان اعراب همدردی می‌کنند اما این به اندازه‌ای نیست که کوچکترین خدشه‌ای به سطح حمایت از اسرائیل وارد آورد. ریشه‌های دوستی این دو ملت شامل عوامل زیر می‌باشد: ۱- یک میراث کتاب آسمانی مشترک (بیشتر اعراب مسلمان هستند، یعنی مذهبی که برای بیشتر امریکائیان شناخته شده نیست) ۲- یک نظام ارزشی اروپایی مشترک (بیشتر اعراب ارزش‌های خود را از اسلام می‌گیرند، که غالباً نیز با مضامین اخلاقی غرب به شدت در تعارض است) ۳- طبیعت دموکراتیک نظام سیاسی اسرائیل (اغلب ملت‌های عرب، پادشاهی یا دیکتاتوری هستند) ۴- نقش اسرائیل چونان یک متحد امریکا (بیشتر کشورهای عرب دوستانی غیرقابل اعتماد تلقی می‌شوند) و ۵- همدردی امریکائیان با یهودیان چونان افرادی که قربانی ستم واقع شده‌اند (تصویر داده شده از اعراب، آنها را یا تروریست یا استثمارگرانی نشان می‌دهد که از طریق سلاح نفت به بهره‌کشی از اقتصاد امریکا می‌پردازند). ارتباط نزدیک گروه‌های فشار اعراب با خاورمیانه نیز عاملی است که به رفع این مشکلات نمی‌تواند کمکی برساند.

جمعیت کوچکتر امریکایی‌های عرب، یعنی حدود دو تا سه میلیون نفر در مقایسه با تقریباً شش میلیون یهودی، بازهم [مشکلی است که] هدف‌های سیاسی آنها را محدودتر می‌سازد. با این حال حتی بسیج سیاسی فشرده‌تر یهودیان امریکایی در حمایت از اسرائیل را می‌توان عاملی مهم‌تر قلمداد کرد. یهودیان به نسبت بالایی در سیاست مشارکت می‌ورزند، در حالی که وضع در مورد امریکاییان عرب بدین ترتیب نیست.

بعلاوه، امریکاییان عرب بیشتر در زندگی امریکایی جذب شده‌اند و به راحتی نمی‌توانند هویت خود را با آرمانهای اعراب مطابقت دهند، در حالی که در این جا نیز وضع یهودیان امریکا نسبت به اسرائیل برعکس است. برخی امریکاییان عرب، صاحب مشاغلی مرتبط با مشتریان یهودی هستند و از این رو بیم آن دارند که فعالیت‌های سیاسی، بر درآمدهای اقتصادی آنان آسیب وارد سازد.

در حالی که بین گروه‌های عرب اختلاف‌های زیادی بدون وجود یک مرجع مشترک به چشم می‌خورد، یهودیان امریکا در پرتو [هدف مشترک] حمایت از اسرائیل به وحدت دست یافته‌اند. یک بررسی از وضعیت یهودیان در سال ۱۹۸۲ نشان می‌داد که ۹۴ درصد از آنها خود را یا طرفدار اسرائیل یا طرفدار شدید اسرائیل قلمداد می‌کردند. $\frac{2}{3}$ آنها اغلب با دوستان خود به بحث در مورد اسرائیل می‌پرداختند و با یک حد $\frac{1}{3}$ این نظر را رد می‌کردند که جانبداری از اسرائیل با دلبستگی آنها به ایالات متحده تعارض دارد. $\frac{3}{4}$ یهودیان امریکا بر این اعتقاد بودند که نباید به کاندیدایی رأی بدهند که دوست اسرائیل نیست و $\frac{1}{3}$ آنها نیز اظهار تمایل می‌کردند که به نامزدهایی که از نظر سیاسی به حمایت اسرائیل می‌پردازند، کمک مالی نمایند.

حضور این دو گروه فشار در واشنگتن، همچنین یک تضاد برجسته دیگر را نیز نشان می‌دهد؛ "آیپاک" یک گروه به شدت حرفه‌ای با پیوندهایی نزدیک با قانونگذاران هر دو حزب در سنا است. از طرف دیگر، گروه‌های فشار عرب بیشتر آماتور بوده و بسیار وابسته به نیروهایی هستند که برای پیش بردن آرمان اعراب، به استخدام خود درآورده‌اند. برخی چهره‌های عمومی شاخصی که تاکنون به نفع اعراب در لابی شرکت جسته‌اند عبارتند از: معاون سابق رییس جمهور، "اسپیرو آگنو"^۲؛ وزیر خارجه سابق "ادموند ماسکی"^۱؛ مدیر سابق بودجه "برت لنس"^۳؛ دادستان کل سابق "ریچارد کلاینداینست"^۴؛ وزیر سابق خزانه‌داری "جان کونالی"^۵ و "ویلیام سیمون" و سناتور سابق "ویلیام فولبرایت"^۶. گروه‌های عرب خود دریافته‌اند که پیگیری این رویکرد به افزایش ائتلاف در کنگره کمکی نمی‌کند. شرکتهای بزرگ نفتی که از جمله بزرگترین سرمایه‌گذاران امریکایی در خاورمیانه به شمار می‌روند، بیشتر اوقات به خاطر ترس از

1- hiredguns

2- Spiro Agnew

3- Bert Lance

4- Richard Kleindeinst

5- John Connally

6- J. William Fulbright

افکار عمومی از اتحاد آشکار و همراهی با آرمان اعراب خودداری کرده‌اند.

از طرف دیگر، در سال ۱۹۸۵ رهبران یهودی به تشکیل اتحادی عجیب با تولیدکنندگان مستقل نفت دست زدند تا در مقابل تأمین معافیت‌های مالیاتی برای شرکت‌های کوچک نفتی، از سرمایه و حمایت مشورتی آنان از اسرائیل بهره‌مند شوند. تعهد و التزام مشترک هر دو گروه، کاهش وابستگی امریکا به نفت وارداتی (از اعراب) بود. نیروی کار سازمان‌یافته نیز که همواره مؤید و مشوق نقش محوری جنبش نیروی کار در جامعه اسرائیل و موضع قوی ضدکمونیستی این کشور بوده است، به یک متحد درازمدت گروه فشار اسرائیل تبدیل شده است. همچنین نارضایتیهایی نیز در واشنگتن در مورد به رخ کشیدن پول اعراب وجود دارد. دولت‌های خاورمیانه نیز با تأمین مالی مراکز دانشگاهی و کرسیهای استادی در چندین مؤسسه معتبر نظیر "هاروارد"، "جرج تاون"، "استانفورد"، و "دانشگاه کالیفرنیا جنوبی"، این برداشت را به وجود آورده‌اند که می‌کوشند تصویری مطلوب‌تر از خود به نمایش بگذارند.

[چنان که آمد] در واشنگتن، حضور یهودیان بسیار مشهودتر از امریکاییهای عرب است. در سنا عدهٔ سناتورهای یهودی چهاربرابر و در مجلس نمایندگان ده برابر تعداد امریکاییهای عرب است. بعلاوه، این امریکاییان در کنگره، اصولاً با آرمان اعراب نیز احساس همدردی ندارند و هیچ جلسهٔ حزبی در مورد موضوعات خاورمیانه تشکیل نمی‌دهند. در واقع هر دو سناتور عرب ("جرج میشل"^۱ و "جیمز آبدنور"^۲) نیز در سال ۱۹۸۵ برای تدوین قطعنامه‌ای در مخالفت با فروش سلاح‌های امریکایی به اردن تا قبل از این که گفتگوهای صلح با اسرائیل را آغاز کند، به هفتاد و دو سناتور دیگر پیوستند. برعکس، اعضای یهودی کنگره به دنبال وظایف و مأموریت‌هایی در کمیسیون‌ها هستند که بیشتر مربوط به خاورمیانه است. در سال ۱۹۸۴، بیست و پنج درصد اعضای کمیته روابط خارجی مجلس نمایندگان و سی درصد کمیتهٔ فرعی درونی آن در مورد خاورمیانه را یهودیان تشکیل می‌دادند.

امریکاییهای عرب در سال ۱۹۸۴ با حمایت از نامزدی "جسی جکسون" از طرف حزب دموکرات، فعالیت بالایی از خود نشان دادند. جکسون هم به یک سرزمین فلسطینی معتقد بود و هم یکی از مدیران سابق NAAA را در سمت معاونت یکی از مسؤولان مبارزات انتخاباتی خود قرار داده بود. امریکاییهای عرب ۳۰۰۰۰۰۰ دلار برای

مبارزات انتخاباتی جکسون فراهم نمودند، که البته نسبت به میزانی که یهودیان تأمین کردند رقم کوچکی بود و با اعتراف کاندیدای مزبور مبنی بر این که قبلاً اظهارات ضد سامی داشته است، ارزش آن دوباره کمتر گردید.

بدین ترتیب علل توفیقات بیشتر گروه فشار اسرائیل را می‌توان در عوامل زیر جستجو کرد: ۱- جهت‌گیری مستمر افکار عمومی امریکا به نفع اسرائیل و عدم جهت‌گیری آن به نفع ملت‌های عرب ۲- تعهد جامعه یهودیان امریکا نسبت به اسرائیل و عزم آنان برای اقدام در جهت آن هدفها، در مقایسه با چند دستگی افکار امریکاییان عرب ۳- قابلیت گروه فشار اسرائیل برای حفظ فاصله خود از دولت این کشور، در مقایسه با ناتوانی (یا عدم خواست) NAAA به انجام دادن کار مشابه و ۴- پیچیدگی و آگاهی‌های بسیار بیشتر "آپاک" در مقایسه با گروه‌های فشار اعراب، نسبت به شیوه‌های کار در واشنگتن.

به هر روی قدرت تشکیلاتی و سازمانی مسئله‌ای مهم است، اما علت و زیرساخت اصلی کامیابی‌های گروه فشار اسرائیل را باید در نیروی افکار عمومی جست. اعضای کنگره گزارش‌های تحقیقاتی مفصل "آپاک" را به خوبی درک می‌کنند. گزارش‌هایی که به آنها کمک می‌کند در مقابل هر اقدام دولتی که نسبت به اسرائیل قدری کم‌لطفی نشان می‌دهد بایستند. اگر افکار عمومی به سمت اعراب چرخش پیدا می‌کرد آن‌گاه این منبع اطلاعاتی بیهوده می‌نمود و ارزش خود را از دست می‌داد. همان‌طور که "برنارد کوهن"^۱ نیز اعتقاد دارد، هر گروه فشار سیاست خارجی که هدف‌های آن با سیاست رسمی دولت یا احساسات عمومی مردم در تعارض قرار بگیرد، سرانجام به محصه‌های عجیبی گرفتار خواهد شد. قضیه گروه فشار اعراب نیز همین است.

بنابراین عناصر اصلی توفیق‌مندی یک گروه فشار در سیاست خارجی، بظاهر عبارتند از افکار عمومی و مسیر دیرینه و جاافتاده سیاست امریکا. با این حال حتی در صورت همراهی افکار عمومی و دولت با یک طرف، تنها می‌توان توفیق در امور جاری را تضمین شده دانست. یک راه دیگر برای حصول اطمینان از توفیقات بلندمدت‌تر، تأثیرگذاری بر عضویت در کنگره می‌باشد. این راهی است که گروه فشار اسرائیل با جدیت پی گرفته است و اکنون جا دارد به بحث در مورد این شیوه نیز پردازیم.

بیشتر گروه‌های فشار هم خود را مصروف سازمان‌های قانونگذاری در واشنگتن می‌سازند، اما امروزه شیوه‌های کار آنان هرچه بیشتر به سمت حوزه‌های انتخابیه تغییر جهت یافته است. گروه‌های ذی‌نفوذ با استفاده از کمیته‌های اقدام سیاسی، کمک‌هایی را به سمت نامزدهای مورد نظر خود برای کنگره روانه می‌سازند. اگر یک هدیه مطلوب، قانونگذار را به تمکین در برابر اهداف یک گروه وادار نسازد، بحث جریان می‌یابد و حتی ممکن است کمک به مبارزه انتخاباتی برای او در نظر گرفته شود. یا حتی بر عکس شاید اعطای پول به رقیب آن قانونگذار بهتر مؤثر واقع شود. حداکثر این که، یک قانونگذار متخاصم با یک گروه ذی‌نفوذ مغلوب گردیده و جای آن با فرد دیگری که جانبداری بیشتری نسبت به دیدگاه‌های گروه دارد عوض می‌گردد. حداقل چیزی که می‌توان قبول کرد این که این کارها دلهره‌ای در دل مقامات مسؤول بوجود می‌آورد و آنها را به سمت پذیرش بیشتر مواضع یک گروه پیش می‌راند.

این راهبرد در سیاست داخلی کاملاً شیوع دارد، اگرچه، همه نسبت به آن پذیرش نشان نداده‌اند. چنان که در مقدمه این مقاله نیز اشاره کردیم، تکثرگرایی در سیاست داخلی اگر هنوز کاملاً تکامل نیافته است، اما پذیرفته شده است. مزایا یا زیانهای کاربرد پول در انتخابات هرچه باشد، تنها عده بسیار اندکی هستند که معتقدند هرگونه کمک مالی فی‌نفسه غیرمشروع است. آیا این مسأله در مورد سیاست خارجی نیز صادق است؟ در شرایطی که ملت برخلاف موضوعات داخلی و تسامح در برابر دیدگاه‌های متعدد، لازم است تنها با یک صدا سخن بگوید، اگر این صدای واحد به جای افکار عمومی و دیدگاه دولت در مورد صحنه بین‌المللی بازتاب فشارهای سیاسی باشد چه عواقبی پیش خواهد آمد؟

سناتور مستعفی "چارلز مک سی ماتیاس"^۱ نگرانیهای خود را در مورد این موضوع بدین ترتیب بازگو کرده است:

«جناح‌های درون ما ملت را یا به سمت یک دلبستگی افراطی خارجی یا یک خصومت افراطی پیش می‌برند. حتی اگر توازن بین این گروه‌ها برقرار بود - یعنی اگر امریکایی‌های ترک مساوی امریکایی‌های یونانی یا امریکاییان عرب مساوی امریکاییان یهودی بودند - باز لزوماً نتیجه آن یک سیاست خارجی معقول و منسجم نبود، چرا که منافع ملی تنها جمع

ساده‌ی منافع و دل‌بستگی‌های خاص ما نیست... سیاست قومی، که همیشه نیز به سمت افراط کشیده می‌شود، محققاً به زیان منافع ملی می‌باشد.»

مشخصاً وی نگران تهدیدهای گروه فشار اسرائیل در زمینه انتقام‌جویی انتخاباتی از قانونگذارانی است که طبق برداشت آنها به اندازه کافی طرفدار اسرائیل نیستند. وی با شرح نمونه‌هایی از این تهدیدات بر ضد اعضای کنگره، اعتقاد داشت: «در نتیجه فعالیت‌های این گروه فشار، این اعتقاد در کنگره همراه با آگاهی و اطلاع تا حدی تقویت شده است که مجازات‌های سیاسی بر ضد هرکس که نتواند به قول خود عمل کند، اجرا خواهد شد.»

راهبرد گروه‌های طرفدار اسرائیل معمولاً به این جهت متمرکز شده است که قانونگذارانی را که احساسات ضداسرائیلی یا طرفداری از اعراب بروز می‌دهند، تحت فشار شدید حوزه انتخابیه خود قرار دهند. علاوه بر این تاکتیک سطحی، سازمان‌های یهودی و اشخاص حقیقی، هرچه بیشتر به فراهم کردن سرمایه روی آورده‌اند تا بتوانند در انتخابات کنگره نیز تأثیر بگذارند. در سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۸۲ آنها منابع و تلاش‌های خود را بر روی یک رقابت انتخاباتی در ایلینویس برای ورود به مجلس نمایندگان متمرکز ساختند. یک طرف این رقابت "پل فیندلی"^۱ نماینده جمهوریخواه و طرفدار صریح به رسمیت شناختن PLO بود. تلاش اولیه برای خارج ساختن "فیندلی" با شکست روبرو شد، اما تلاش دیگری در دو سال بعد به مقصود دست یافت. سرانجام "فیندلی" مغلوب "دیک داربین"^۲، مدافع سرسخت اسرائیل گردید. به گفته "آیپاک" ۶۸۵۰۰۰ دلار از ۷۵۰۰۰۰ دلار که "داربین" خرج کرد از منابع یهودی تأمین شده بود.

دو سال بعد "آیپاک" توجه خود را به دو سناتور عمده معطوف ساخت. یکی از آنها "پرسی" یعنی یک منتقد تند اسرائیل بود. منابع یهودی ۳۲۲۰۰۰ دلار برای شکست دادن او دادند و فردی از کالیفرنیا نیز بیش از یک میلیون دلار از سرمایه شخصی خود را در این راه اهدا کرد. "پرسی" رقیب طرفدار اسرائیل خود را در مرحله اول شکست داد، اما در انتخابات عمومی، رقابت را به "پل سیمون"^۳، کاندیدای پرشور طرفدار اسرائیل واگذار کرد. "جسی هلمز"^۴ یک منتقد رک‌گوتر اسرائیل نیز در رقابتی سخت با یک فرماندار دموکرات یعنی "جیمز هانت"^۵ قرار گرفته بود. "هانت" پس از "سیمون" در سال

1- Paul Findley
3- Paul Simon
5- James Hunt

2- Dick Durbin
4- Jesse Helms

۱۹۵ ۱۹۸۴ بزرگترین رقم پولهای طرفداری از اسرائیل را دریافت کرد. "هلمز" در این رقابت فشرده و تنگاتنگ پیروز شد، اما ظاهراً این تجربه باعث تنبیه او شده بود، چرا که مواضع خاورمیانه‌ای او ۱۸۰ درجه تغییر یافت.

در سال ۱۹۸۴، پنجاه و چهار کمیته اقدام سیاسی طرفدار اسرائیل، بیش از ۴/۲۵ میلیون دلار را، که تقریباً بیش از بودجه اموال غیرمنقول در بخش صنعت است، هزینه کردند. چشم‌انداز پولهای اهدایی نیز بسیار وسیع بود، به طوری که ۲۹ مورد از ۳۳ رقابت در سنا و ۱۵۴ مورد از ۴۳۵ رقابت در مجلس نمایندگان مشمول دریافت این پولها قرار گرفتند. همه ایالتها نیز به جز "یوتا" و "آیداهو" تحت پوشش قرار داشتند. این پولها بیش از همه در رقابتهایی به مصرف رسید که اعضای کمیته‌های سنا و مجلس نمایندگان با صلاحیتهای تصمیم‌گیری در مورد خاورمیانه در آنها شرکت داشتند و همین طور برای مخالفت با پنج سناتور که طرفدار فروش هواپیماهای آواکس به عربستان سعودی بودند. تقریباً ۸۰ درصد کمکها به دموکراتها اختصاص یافت. بیش از ۱/۴ همه کمکها به جمهوریخواهان نیز، تنها در یک مبارزه انتخاباتی خرج شد، و آن رقابت "سن رودی بوشویتز" در "مینه سوتا" بود، که وی نیز فردی یهودی و ریاست کمیسیون خاورمیانه کمیته روابط خارجی سنا را عهده‌دار بود. در مقابل، امریکائیه‌های عرب تنها دو کمیته اقدام سیاسی تشکیل داده بودند. یکی کمیته اقدام سیاسی خاورمیانه، که بنا به گزارشها در سال ۱۹۸۲ هیچ پولی خرج نکرد؛ دیگری، کمیته اقدام سیاسی امریکائیها برای لبنان بود که به "جامعه لبنانیها" مربوط می‌شد. این کمیته از نامزدهای میانه‌رو که برخی نیز ریشه عربی داشتند حمایت می‌کرد، اما در سال ۱۹۸۲ در جریان شش مبارزه انتخاباتی، فقط ۵۵۰۰ دلار هزینه کرد.

عدم تعادل منابع گروههای طرفدار اعراب و اسرائیل دلیل مهم نگرانی در مورد قابلیت کمکها و اعانات انتخاباتی برای تأثیر بر سیاست خارجی نیست. روی هم رفته نفوذ گروه فشار اسرائیل، حتی بسیار قبل از این که شروع به اهدای مبلغ سنگین به نامزدهای کنگره نماید، به طور قابل توجهی بیش از گروه فشار اعراب بوده است. البته با توجه به ماهیت گروه قومی و مسلماً گروه ذی‌نفوذ، مشارکت در سیاست خارجی نیز احتمالاً با صرف مخارج سنگین دگرگون می‌شود. سرانجام، نقش پول در سیاست امریکا باید چگونه باشد؟ آیا حمایت سیاسی را باید برای بالاترین پیشنهادکننده [پول] کنار

گذاشت؟ ما کافی است تنها اظهار نظر "جان بروکس"^۱ از حزب جمهوریخواه را هنگامی که از او سؤال شد که آیا رأیش قابل خرید است؟ بیاد بیاوریم؛ پاسخ وی یک "نه" محکم بود، اما پس از آن اضافه نمود البته می تواند اجاره داده شود.

حتی اگر گروههای فشار قومی نیز نسبت به منافع مالی ای که از سیاست خارجی مطلوب خود به دست می آورند بی میلی نشان ندهند، بسیاری از امریکاییها نسبت به نقش پول در سیاست بدگمان هستند. بنابراین قابل تصور است که حمایت از ابتکارات سیاست خارجی، چیزی که دستخوش تأثیر کمکها و هدایای مبارزات انتخاباتی است، به شمار رود. همین طور این امکان وجود دارد که افکار عمومی نیز به همان اندازه که نسبت به شرکتهای بزرگ ظنین است به این گروههای پیروز نیز به دیده تردید و شک بنگرد. بنابراین راهبرد تأثیرگذاری بر سیاست از طریق عضویت کنگره ممکن است به نتیجه عکس بیانجامد. مردم و اعضای کنگره ممکن است پیروزی در بحثهای سیاسی از طریق تهدید را قویاً رد کنند. این موضوع در بعضی از مبارزات انتخاباتی نیز اتفاق افتاده است که در آنها "راست جدید" تلاش می کرد مسؤلان دموکرات را بی اعتبار سازد و شواهدی وجود دارد که رهبران یهودی نیز از این بیمناکند که ممکن است روزی این بلا گریبانگیر آنها بگردد.

آسیب این روشها وقتی که در مورد مسائل سیاست خارجی به کار می رود بسیار بیش از موضوعات سیاست داخلی است. موضوعات صرفاً داخلی به طور سنتی احزاب ما را از هم جدا ساخته است، در حالی که سیاست خارجی همواره به صورت دو حزبی بوده است (یعنی هر دو حزب در سیاست خارجی متفق بوده اند). سیاست امریکا می تواند از طریق یک مسابقه طناب کشی یا رقابت بین یک کنگره (یا مجلس) دموکرات و یک رییس جمهور جمهوریخواه (یا بالعکس) شکل بگیرد و بسته به این که چه حزبی در کاخ سفید قدرت را در دست گیرد تغییرات اساسی نیز پذیرد.

به نظر می رسد که گروههای طرفدار اسرائیل نیز این مسأله را درک کرده باشند. آنها نیز در بعضی موارد مانند سالهای ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ کمکهای سیاسی خود را به سمت حزب جمهوریخواه و به خصوص آن دسته از سناتورهای "راست جدید" که پشتیبان اسرائیل بودند تغییر جهت دادند. البته این کار آنها باعث گریز بسیاری از دموکراتهای لیبرال که سالها مدافع وفادار اسرائیل بودند، نیز گشت. بعلاوه، گروههای طرفدار

۱۹۷ اسرائیل با کمک به محافظه کاران نسبت به بسیاری موضوعات مورد اختلاف شدید میان راست جدید و یهودیان امریکایی - به ویژه دعا در مدارس عمومی - چشم برهم می گذارند. به اعتقاد برخی ناظران، این راهبرد به وضعیتی می انجامد که در آن دغدغه امنیت اسرائیل، تنها موضوع و اشتغال فکری یهودیان امریکایی خواهد شد. این خود سرانجام موجب می گردد که اتحادهای سیاسی میان اعضای کنگره و نیروهای طرفدار اسرائیل نیز به جای این که بر مبنای نظرات و آرای فلسفی عمیق آنان شکل بگیرد به رقابتی برای دریافت کمکها و هدایای انتخاباتی تبدیل گردد (شبهه چیزی که در مورد برخی موضوعات سیاست داخلی نیز وجود دارد).

با وضعیت نا آرام و مسایل حل و فصل نشده خاورمیانه دلیلی ندارد قبول کنیم که سیاست انتخاباتی تنها به این موضوع سیاست خارجی محدود خواهد ماند. روابط ما با اتحاد شوروی (پیشین) و متحدانمان در اروپای غربی، کانادا و ژاپن نیز می تواند دغدغه ها و نگرانیهای بزرگتری در انتخابات ملی ایجاد کند. در حالی که هم اکنون نسبتاً گروههای ذی نفوذ بسیار کمی به این مسائل توجه نشان می دهند اما اگر یک جنگ زرگری انتخاباتی در مورد هریک از این جنبه های سیاست خارجی آغاز شود، وضعیت به گونه ای چشمگیر، عوض خواهد گشت.

بنابراین ماهیت دوحزبی سیاست خارجی آمریکا با تبدیل کردن سیاست بین الملل به چیزی شبیه به موضوعات داخلی تهدید خواهد شد. ما پیامدهای ستیزه جویی و اختلاف نظر در داخل را پذیرفته ایم. اما مخاطرات در خارج بسیار بزرگتر است چرا که آینده کل جهان نیز، آینده ای روشن و مطمئن نیست. در ستیزه جوییها و اختلاف نظرها، موضوعات پیچیده به شعارهای ایدئولوژیک تقلیل می یابند و کاندیداهایی که در طرف مقابل قرار دارند حتی ممکن است به خیانت متهم گردند. این که یک سیاست درست، چگونه باید باشد اهمیتی کمتر از این خواهد یافت که فریاد چه گروهی بلندتر است و بزرگی و اندازه آن نیز خود متأثر از قدرت خرید تبلیغات تلویزیونی خواهد بود. هدفهایی نیز که تا پیش از این از حمایت گسترده و فرا حزبی مردم برخوردار بود ممکن است به موضوعی برای منازعات بزرگ تبدیل گردد. احتمالاً خود گروههایی که نطفه این کار را گذاشته اند نیز، سرانجام نسبت به پیمودن چنین راهی افسوس خواهند خورد.



پروشکاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی